

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

شنبه ۳۱ اکتوبر ۲۰۲۰

محمد حسین انوری

"سفر در افغانستان ویران شده"

سفر در افغانستان ویران شده، نام کتابیست نوشته خانم "جن گودوین" (Jan Goodwin)، یک نویسنده مشهور انگلیسی که در مورد مبارزات دلیرانه مردم افغانستان در مقابل تجاوزگران روسی و مزدوران بی مقدار، بی وجدان و شرف باخته خلقی- پرچمی آنها، به رشته تحریر درآمده است. این کتاب جالب و دلچسپ، چشم دید های نویسنده را به شکل بسیار واقعینانه بیان می کند.

ترجمه این کتاب از آلمانی به دری، توسط زنده یاد انجنیر "محمد حسین انوری" صورت گرفته است که در هنگام حیات شان به این کمترین سپرده شد تا وظیفه تایپ و تصحیح آنرا در حد توان انجام دهد تا آماده چاپ و طبع گردد، مگر هنوز کار تایپ و تصحیح آن به نیمه نرسیده بود که اجل گریبان آن کاکای محترم و مهربانم را گرفت و داعی اجل را لبیک گفته و راهی دیار باقی گردیدند که روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.

از آنجائی که در این چند سال پسین، بخصوص دو سال اخیر، یک تعداد انگشت شماری از زیر دار گریخته گی های خلقی - پرچمی، جهت پرده افگندن بر جنایات و رزالت های بی حد و حصر حزب منحلۀ شان و رهبران شرف باخته شان، و نیز خاک پاشی بر جنایات اربابان روسی شان، سرسختانه تلاش میکنند تا برف بام خود را بر بام مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان بیندازند، لذا تصمیم گرفته شد تا این ترجمه را با همه کمی ها و کاستی های آن، اگر در ترجمه و تصحیح صورت گرفته باشد، بصورت مسلسل در همین صفحه به نشر رسانده و در خدمت هموطنان قرار دهیم تا "سیه روی شود، هر که در او غش باشد".

بگذار این جمع وجدان مرده و شرف باخته، چپ و راست و هفته و چهارشنبه، مضمون بنویسند و نوشته های کج و معوج در سایت های مختلف بیرون دهند، تجزیه و تحلیل کس مخر و دل بد کن را در این سایت و یا آن سایت منتشر کنند، تفرقه بیندازند، قاموس وطنفروشی و خیانت تهیه و

ترتیب کنند، تبلیغات مضمّنز کننده حزبی خود را به خورد یک عده بدهند و فیل شان یاد هندوستان کند؛ اما مردم افغانستان پوست کلفت و کرکدن مانند این وطن فروشان جنایتکار را در چرمگری می شناسند.

افغانستان و مردم جنگزده و برباد داده شده آن، بخواهی، نخواهی، ممنون و مشکور سربازی ها و قربانی ها و از جان گذشتن های مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان هستند و خواهند بود. بازهم بگذار یک عده از این فرومایگان خلقی- پرچی در داخل کشور به خدمت امریکا، روس، ایران و ... قرار گرفته و به مقامات متزلزل در حکومت های فرمایشی قرار گرفته و نان به نرخ روز زهر مار کنند و بگذار یک مشت دیگر از این وجدان مرده ها، سر از این سایت فروخته شده بکشند و یا آن سایت دیگر و تمام جنایات خود را با کوبیدن بلاوقفه مجاهدین و مبارزین واقعی و حقیقی، به پای آن جانباختگان و سلحشوران سرافراز افغانستان بنویسند و تلاش کنند که گویا "بیانید گذشته ها را فراموش کنیم"، "بیانید قاموس بنویسم" و خنثی باشیم و....، ما اما هرگز نمی گذاریم گذشته ها فراموش شود و تاریخ هم حافظه قوی دارد

درود بر روان پاک شهدای سرافراز راه وطن و آزادی!!!

سفر در افغانستان ویران شده

نویسنده: جن گودوین (Jan Goodwin)

ترجمه: محمد حسین انوری

قسمت پانزدهم

بخش چهارم:

آسمان سرخ و زمین سوخته

موتر جیب حامل ما در جاده کوهستانی که در اثر سیلاب چند روز قبل تخریب گردیده بود، به مشکل خود را به پیش می کشید. در فاصله پانزده کیلومتری پایگاه جبهه محاذ ملی، بر روی جاده

آنقدر سوراخ های عمیق به وجود آمده بود که ما مجبور گردیدیم برای چندمین بار بازگشته و راه دیگری را انتخاب کنیم.

قبل از آنکه به پایگاه نظامی محاذ ملی موصلت نمائیم، پرچم سیاه آن از دور نمایان گردید. معلوم می شد که موتر جیب امبولانس اکثراً در چنین جاده ها رفت و آمد می کند، فنر ها و جمپینگ های آن بکلی از بین رفته بود. وکیل گفت که در این موتر یک انسان سالم، مریض می شود و یک مجاهد مجروح اصلاً چانس زنده ماندن ندارد.

ما نه (۹) ساعت قبل شهر پشاور را ترک کرده بودیم و این مرتبه نیز وکیل ما را همراهی میکرد. او میخواست وضع نظامی جبهه محاذ ملی را در خوست معاینه کند، هنگامیکه به پوسته کنترل پاکستان نزدیک می شدیم، موجودیت وکیل به من تسلا می بخشید؛ از زمانیکه پشاور را ترک کرده بودیم، عضلات وجودم در اثر ترس از پوسته کنترل به درد آمده متشنج شده بود، به علتی که چند روز قبل در سرحد بازداشت شده بودم. وکیل خیلی احتیاط کرده از جاده معمولی خوست استفاده نکرد، بلکه از طریق بیراهه ها حرکت میکرد، هرچند این بیراهه ها از نظر پوسته کنترل پاکستان مطمئن، اما در عوض خیلی دشوار و پر مشقت بود.

وقتیکه به پایگاه نظامی جبهه محاذ ملی موصلت نمودیم، همه ما احساس آرامش کردیم. پایگاه در فاصله هژده کیلومتری سرحد در داخل خاک افغانستان به شکل خیلی منظم به منظور استراحت رزمندگان خسته از جنگ و ذخیره سلاح و مهمات تأسیس گردیده بود.

زمانیکه ما به آنجا موصلت کردیم، پایگاه تقریباً خالی بود، زیرا قوماندان آن یک روز قبل تعداد پنجصد مجاهد را بیست کیلومتر در داخل افغانستان فرستاده بود تا با رزمندگان آن منطقه از پشروی سی هزار سرباز شوروی جلوگیری کنند.

اینها همه متعلق به جبهه شرق محاذ ملی می باشند که تعداد شان هشت هزار نفر است. قوماندان برای وکیل گفت که شما خوب به موقع آمدید، اما از آمدن خود باید قبلاً مرا مطلع می نمودید. قوماندان فتاح خان چهل سال عمر داشت، او یک مرد خوش مشرب بود، موهای سیاه خود را مرتب شانه زده و ریش و بروت باریک او چهره خوشایند به او بخشیده بود؛ به نظر می رسید که در هنگام جنگ هم به نظافت و خوش لباسی اهمیت زیاد قائل است. قوماندان فتاح خان برای افغانها یک قهرمان ملی بود. او از اکادمی نظامی کابل فارغ التحصیل گردیده و در هنگام تهاجم شوروی به افغانستان، قوماندان قطعه توپچی در خوست بود و از این لحاظ زاویه های خوست را

خوب می شناخت. روس ها او را در رشته راکت های زمین به زمین از نوع BM13 تربیه کرده بودند، از این سبب در استعمال راکت خیلی مهارت دارد.

در سال 1979 هنگامیکه روسها به افغانستان حمله کردند، قوماندان فتاح با تعداد 830 نفر عساکر غند خود، شامل جبهه محاذ ملی گردید و تجهیزات ایکه با خود آورده بود؛ عبارت از نه(9) عداد راکت انداز، نه(9) پایه دهشکه، دوازه میل راکت انداز ضد تانک RPG7، ماشیندار های خفیف و تعداد هژده عراده وسایط ثقیله ای نظامی بود، البته روسها تلاش کردند از فرار آنها جلوگیری کنند و در جنگ ایکه میان آنها و عساکر روسی صورت گرفت؛ به تعداد نزده 19 نفر از سربازان او کشته شدند.

او اکنون پلان یک حمله را در سه جبهه طرح ریزی کرده است.

فتاح خان ما را در یک گوشه پایگاه رهنمائی کرد که در فضای آزاد، قالین فرش و دوشک های نرم در چهار اطراف آن چیده شده بود. فوراً برای ما چای آوردند، بعد قوماندان به راننده ها دستور داد که موتر های خویش را به منطقه ببرند که به آنها اشد ضرورت است و برای ما توضیح داد که در آن منطقه دو هفته قبل یک جنگ شدید به وقوع پیوست که در جریان آن پانزده(15) نفر مجاهد مجروح و دو نفر شهید شدند که یکی از آنها یک افسر فوق العاده بود و روسها سر اش را بردند. در ختم چای قوماندان فتاح خان نقشه و پلان حمله را آورد و به وکیل نشان داد، وکیل بعد از مطالعه نقشه، خواست ذخیره سلاح و مهمات را معاینه کند؛ در یکی از خیمه های پایگاه، در کنار جوال های برنج، شکر و پیپ های روغن، صندوق های سلاح و مهمات نیز انبار گردیده بود، اکثر صندوق ها خالی بود؛ دو پایه راکت انداز دوازده میله چینیایی جلب توجه می کرد. من سوال کردم که این سلاح جدید است؟

وکیل با تعجب جواب داد، جدید؟

- این راکت انداز را ما شش ماه قبل دریافت کردیم، اما یکبار هم استفاده کرده نتوانستیم، زیرا راکت های آنرا در اختیار ما نگذاشتند، بر علاوه ما برای هربار استفاده از آن به دوازده (12) راکت نیاز داریم.

قوماندان فتاح خان هم در صحبت ما اشتراک کرده توضیح داد که من در ماه گذشته در دو مرحله یک مقدار کم مرمی دریافت نمودم و هر مرحله آن صرف سه روز کفایت کرد، بعداً مجبوراً میدان جنگ را ترک کرده به پایگاه خویش برگردیم و در اینجا بیکار بمانیم. من در هشت محاذ این منطقه به تعداد دوهزار و چهارصد(2400) مجاهد در اختیار دارم و با این تعداد می توانم بعضی

پایگاه های نظامی روس ها را شب و روز مورد حمله تهاجمی قرار دهم. در حال حاضر مرمی AK47 و (303 بور) به مقدار کم و تعداد یازده عدد راکت زمین به زمین 107 ملی متری در اختیار دارم و این مقدار ممکن در حمله فردا کفایت کند، اگر ما اسلحه، مهمات و آذوقه ای کافی در اختیار می داشتیم؛ قادر می بودم تعداد پانزده هزار (15000) رزمنده را آماده جنگ نمایم، فعلاً برای هر ده نفر که آرزوی جهاد را دارند، من یک تفنگ در اختیار دارم. به همان اندازه که به کمبود سلاح و مهمات مواجه هستیم، در عوض از نگاه اعاشه نسبت به دیگر جبهات وضع ما بهتر است. غذای خوب را مدیون زنان قریه هستیم که برای ما غذا می پزند و همچنان لباس های مجاهدین را می شویند.

زمانیکه من خواستم جهت رفع حاجت بیرون بروم، حتی یک رول کاغذ تشناب گلایی رنگ را به دستم دادند.

هوای این منطقه خیلی گوارا و معتدل و درجه حرارت نسبت به پشاور، ده درجه کمتر بود، نسیم ملایم می وزید، من به قوماندان فتاح خان گفتم که پایگاه شما مانند یک هوتل لوکس است، به جوابم گفتم که شما اکنون لذت ببرید، زیرا فردا یک روز سخت را در پیش داریم و با لبخند علاوه کرد که شما رنج خواهید برد و من فهمیدم که شوخی نمی کند.

در هنگامیکه فتاح خان صحبت میکرد، آواز فیر توپ قوای شوروی از مسافه دور به گوش میرسید، قوماندان توضیح داد که روسها در تمام طول شب دیوانه وار گلوله باری می کنند و بعد از تهاجم تازه روسها برای وکیل معلومات داده گفت که چند ساعت قبل، بیش از یک هزار سرباز پراشوتی روسها در شمال غرب خوست فرود آمدند.

وکیل رو به من کرده گفت که اگر شما هفته گذشته در سرحد دستگیر نمی شدید، اکنون در همان محل بودید که سربازان پراشوتی روسی پیاده شده اند. شما باید از طالع خود خوشحال باشید. من سخنان وکیل را تصدیق کردم چون می دانستم در هنگامیکه سربازان پراشوتی فرود می آیند، تعداد کثیری هلی کوپتر های جنگی در آسمان منطقه چرخ می زنند.

ساعت 9 و 10 دقیقه شب، یک نفر رادیو را روشن کرد تا اخبار بی بی سی را به زبان فارسی بشنوند.

وکیل اخبار را برای من چنین ترجمه کرد: اتحاد شوروی صدور نفت خویش را به جهان سوم 1/3 کاهش داد که این تقلیل خیلی زیاد است، سی هزار سرباز شوروی جانب ولایت پکتیا به پیشروی آغاز کردند (در همان جائیکه اکنون نشسته بودیم)، تا سرحد را مسدود سازند. پاره چنار

که در فاصله سه کیلومتری سرحد واقع است توسط کمونیست ها بمبارد گردید که در اثر آن یازده نفر هلاک گردیده اند. معاون وزیر خارجه پاکستان اظهار نمود که حوصله پاکستان به آخر رسیده و زمان آن است تا از خود دفاع کرده جواب بالمثل دهیم.

وکیل گفت که پاکستان از بابت اینکه سی هزار سرباز شوروی در سرحد شان موجود است، خیلی هراس دارند. من نزد خود فکر کردم که حق به جانب می باشند.

در آن شب ما زودتر خوابیدیم. وکیل گفت که فردا باید صبح زود حرکت کنیم، اگر موتر جیب ما نیامد، مجبور هستیم تمام فاصله را پیاده طی کنیم.

من ساعت پنج صبح بیدار شدم. در سپیده دم صبح نگاه کردم که بیست مرد مجاهد برای ادای نماز صبح خود را آماده میکردند، هوا سرد و مرطوب بود، شبم مانند یک لحاف نازک سطح زمین را پوشانده بود.

من خوشحال شدم که کمره خود را در خریطه لوازم خود گذاشته بودم، زمانیکه عبادت خاتمه یافت، تور شروع کرد که بمب های دستی را برای نبرد آماده کند، من از بستم برخاسته نزد تور رفتم تا با او کمی صحبت کنم. تور خاموش و غمگین به نظر می رسید. شاید علت آن این بود که حمید در اثر مریضی با ما آمده نتوانست، یا اینکه تور همیشه قبل از یک حمله، این گونه خاموش می شد. ما خاموشانه باهم نشسته بودیم، من یک بمب دستی را گرفته به دقت به آن نگاه میکردم که دفعه صدای امرانه وکیل را شنیدم که گفت آنرا سر جایش بگذارید، این نوع بمب دستی به سهولت منفجر شده و می تواند دست شما را قطع کند.

چند لحظه بعد موتر جیب با دو موتر نقلیه توپوتا به پایگاه مواصلت نمودند، من اشاره به رنگ موتر جیب نموده گفتم که این رنگ در محاذ جنگ مناسب نمی باشد، قوماندان به جوابم گفت که ما چند روز قبل این جیب را دریافت نمودیم و تا حال نتوانستیم رنگ آنرا تغییر دهیم، اما این اهمیت ندارد، ما می توانیم سطح آنرا با دیزل آلوده کنیم و در جریان حرکت آنقدر خاک در سطح آن بچسبند که شما خواهید دید که موتر بکلی رنگ اراضی را به خود گرفته است.

من با خود گفتم که خیلی عالی است، یعنی ما باید دو راه را انتخاب کنیم، یا اینکه با رنگ سبز جیب هدف راکت طیارات دشمن قرار گیریم، یا اینکه توسط دیزل که در سطح جیب پاشیده می شود، طعمه حریق گردیم. طور مثال یک مجاهد بی پروا می تواند سگرت خود را روشن کند، بر علاوه بوی دیزل در اثر حرارت آفتاب اذیت کننده می شود.

من با قوماندان فتاح خان، وکیل و دو افسر دیگر سوار جیب شدیم، باقی افراد به شمول تور سوار دو توپوتا شدند. در اثنائیکه حرکت کردیم، تور به منظور خداحافظی چیزی به زبان فارسی به من گفت، وکیل آنرا ترجمه کرد که تور گفت من یک سرباز افغان هستم، هیچ چیزی برای من بهتر از فتح نمی باشد.

ما ساعت شش صبح حرکت کردیم، در داخل جیب فتاح خان برای وکیل پیشنهاد کرد که نسبت موقوف بلندش، قوماندانی را به عهده گیرد، اما وکیل خواهش او را رد کرده گفت که من نمی خواهم یک قوماندان ورزیده را در کارش مزاحم شوم.

ما یازده کیلومتر به طرف غرب حرکت کردیم و بعد مجبور بودیم سه ساعت دیگر از طریق بی راهه ها به پیش رویم تا به ده کیلومتری پایگاه نظامی روسها که هدف اصلی حمله ما است، برسیم.

ما از داخل یک قریه بزرگ گذشتیم که خانه های گلی آن به اشکال پراکنده اعمار گردیده بود، چند شتر در سایه درختان خوابیده نشخوار می کردند، تعداد زنان کوزه های آب را به سر گذاشته به سوی منازل خود روان بودند، بعضی از آنها در فضای آزاد مشغول پختن نان بودند. زمانیکه از کنار آنها عبور می کردیم، روی های خود را با چادر پنهان می کردند، دیدن این صحنه ها، زمان حضرت عیسی را به خاطر می آورد. سه عقاب خاکستری رنگ مانند هلی کوپتر های کوچک در آسمان بالای قریه در گردش بودند. دیدن آنها مرا به یاد هلی کوپتر های شوروی انداخت و یک اندازه به تشویش شدم. در کنج دیگر قریه آسیاب آبی در گردش بود و آواز آن، مانند ضربان قلب به گوش می رسید.

زمانیکه قریه را پشت سر گذاشتیم، اراضی یکنواخت شد، زمین های خشک، صخره ها و تپه ها، همه یک رنگ بودند.

سه و نیم ساعت بعد به یک پایگاه دیگر مجاهدین رسیدیم. پایگاه متشکل از چند خیمه بود که در زیر یک صخره کوه برافراشته و سقف آنرا با شاخه های درخت پوشانیده بودند، اما برای مخفی شدن محل مطمئن نبود.

این پایگاه حیثیت منزل موقتی مجاهدین را داشت، خیمه های پایگاه را هر دو سه روز با احتیاط از یک محل به محل دیگر انتقال می دادند. پاینده گل مجاهد که بیست و هشت سال عمر داشت و زمانی پهلوان مشهور بود، به من گفت که یگانه طریقه حفاظت و نجات ما عبادت به درگاه خداوند

است. هنوز پنج دقیقه از ورود ما به پایگاه نگذشته بود که یک طیاره اکتشافی از فضای بالای سر ما عبور کرد. وکیل گفت که اکنون میک ها با ماشیندار های ثقیل شان به سراغ ما می آیند. واقعاً سخنان وکیل درست بود، چند دقیقه بعد چهار طیاره میک از بالای سر ما با سرعت گذشتند. وکیل به انگلیسی به من گفت که مخفی شوید، اینها برمیگردند. من با پاینده گل در عقب یک صخره پنهان شدیم. جت ها از یک جناح دیگر برگشتند، اما ما را دیده نتوانستند. مجاهدین همه خندیدند، بعد شروع کردند که صندوقهای مرمی را از پشت خر ها پائین کنند. تعداد زیادی از صندوق های مرمی، از تولیدات سال 1949 بود، چون کشور صادر کننده آنها، مصر بود؛ پس دقیقاً از جمله خریداری های C.I.A به شمار میرفت، اما تعجب آور بود که متخصصین C.I.A افشا نکرده بودند که این مرمی ها در صورتیکه به گونه اساسی ذخیره شوند، صرف مدت سی سال سالم باقی می مانند. من اشاره به تاریخ صنوق ها نموده پرسیدم که آیا قابل استفاده هستند؟

قوماندان جواب داد که خداوند می داند. ما امروز می توانیم معلوم کنیم که آیا اینها قابل استفاده هستند یا خیر، فعلاً شما استراحت کنید. ما قبل از ساعت سه بعد از ظهر حرکت نمی کنیم. برای خود یک گوشه سایه دار را انتخاب کنید، زیرا بعد از ظهر هوا نسبتاً گرم می شود. من هم در یک گوشه رفته و خوابیدم. چند ساعت بعد که از خواب بیدار شدم، اطلاع حاصل کردم که قوماندان مجاهدین را به گروپ های بیست نفری تقسیم کرده و به جبهه اعزام نموده است، زیرا گروپ های بزرگ به زودی توسط طیارات دشمن شناسائی می شوند؛ چندی قبل سی نفر مهاجر که در یک گروپ حرکت می کردند، هدف حمله طیارات جنگی و هلی کوپتر های کم ارتفاع قرار گرفتند. من در جریان سفرم در داخل افغانستان به دیدن اجساد کشته شده گان و نعش های گندیده شتر و خر که توسط گلوله های ماشیندار هلی کوپتر های کم ارتفاع ، هلاک گردیده بودند، عادت کرده بودم. در کنار اینها، قبور شهیدان که با سنگ ها پوشانیده شده بودند، مشاهده می گردید. ما ساعت سه ای بعد از ظهر از پایگاه حرکت کردیم، بعد از دو کیلومتر راهپیمائی، به بستر یک دریای خشک رسیدیم. در این مکان به تعداد پنجاه مجاهد در زیر یک صخره کوه انتظار قوماندان خود را می کشیدند، آنها همه، تمام سلاح دست داشته شانرا با یک نظم نظامی چیده بودند، همه جهت یک جلسه آخر دور هم جمع شده بودند. قوماندان پلان حمله را بر روی زمین پهن کرده گفت که ما درست ساعت هفت شام به حمله آغاز میکنیم، چون هوا تاریک می باشد، تلفات ما کم خواهد بود؛ سه پایگاه نظامی روسها در یک فاصله کم، در جوار یک دیگر قرار داشتند. قوماندان افزود

که ما در عین زمان، بالای هر سه پایگاه حمله میکنیم، اما حمله اصلی و اساسی ما بالای پایگاه بزرگ علی شیر صورت می گیرد.

تور خود را در خط اول جبهه معرفی کرد و از طرف قوماندان نیز پذیرفته شد، اما وکیل ممانعت کرده گفت که تور باید به صفت ترجمان نزد ما بماند، زیرا خودم با افراد راکت انداز کمک میکنم. تور هم دستور وی را قبول کرد، اما از سیمایش معلوم می شد که راضی نیست.

خاطر من هم از بابت تور جمع شد، زیرا اطراف پایگاه نظامی روسها، به شکل اساسی ماین گزاری گردیده بود. من از قوماندان پرسیدم که افرادی چگونه می توانند از منطقه ماین گزاری شده عبور کنند؟

قوماندان جواب داد که ما مجبور هستیم عبور کنیم، هرگاه کشته شدیم این خواست خداوند است، ما آله ماین یابی در اختیار نداریم.

- تلفات شما از این بابت به کدام اندازه میرسد؟

- این جنگ است و تلفات هم به خداوند ارتباط دارد.

در این لحظه قومندان خطاب به مجاهدین نموده گفت: ما بنام خداوند و دستور پیر گیلانی طبق پلان به حمله آغاز میکنیم، هرگاه کسی زخمی شد، در همان محل بماند، هرگاه کسی کشته شد، درجه شهادت نصیب اش می گردد، چون اراده خداوند است، ما برای آزادی میهن خود هرگز از جنگ دست بردار نخواهیم شد و تا آخرین قطره خون خود خواهیم جنگید. برای مجروحین موثر آمبولانس آماده است و شهیدان در قلوب ما جاها دارند و به نام آنها همیشه افتخار می کنیم.

بعد قوماندان دستور داد که همه ساعت های خود را با هم میزان کنند و علاوه نموده گفت که هرگاه عساکر ببرک کارمل یا روس ها را اسیر گرفتید، آنها را نزد من بیاورید و هرگاه عسکر ملیشه را اسیر کردید، تنها سر اش را بریده نزد من بیاورید. او رو به سوی من کرده گفت که اگر روسها مجاهدین را اسیر کنند، به شکل وحشتناکی شکنجه می کنند. مردان رزمنده در گروپ های دو و سه نفری، یکی بعد از دیگر حرکت کردند. وکیل گفت که ما باید از یک دره هموار بگذریم، قوای جنگی دشمن تعدادی زیاد تانک در اختیار دارند که دهنه توپ آنها بطرف دره نشانه گیری شده اند و ساحة دید شان هم وسیع می باشد و اکثراً هم دره را گلوله باری می کنند، آنها باید چنین تصور کنند که افرادی که از میان دره عبور می کنند، از جمله اهالی قریه همجوار هستند.

وقتی که گروپ اولی حرکت کرد، چند خر را آوردند که سلاح ثقیل را در پشت آنها بار کرده و انتقال دهند. پانده گل اشاره به خر ها کرده گفت اینها هلی کوپتر های مجاهدین اند. هر خر بیش

از چهار راکت 107 ملی متری را حمل کرده نمی توانست. راکت انداز را از هم پارچه پارچه کرده هر کدام حمل یک قسمت آنرا به عهده گرفتند. در میان آنها یک مرد کهن سال بی دندان وجود داشت که در حمل راکت انداز نیز کمک کرد. قوماندان گفت این مرد میلا خان است و هفتاد سال عمر دارد و کهن سال ترین رزمنده آزادیخواه می باشد. قوماندان به سوی من خیره شده گفت تعجب نکنید، در افغانستان حتی صخره های کوه هایش می جنگند.

مردان جوان، مردان پیر، زنان و اطفال این سرزمین همه آرزوی آزادی وطن خود را دارند.

ادامه دارد